

خردسالان

دوست

سال ششم

شماره ۳۷۹ ، شنبه

۴ اردیبهشت ماه ۱۳۸۹

۵۰۰ تومان



۱۷



جدول

۱۸



خرتی خرتان

۲۰



غذای پروانه

۲۲



قصه‌ی حیوانات

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌ها

۳



با من بیا ...

۴



بادکنک و سنجاقک

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



پدربزرگ

۱۲



هنرمند معروف!

۱۶



بازی

● مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۸۶، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من جیا

دوست من سلام!

من چرخ خیاطی هستم و می توانم لباس های قشنگ برای تو بدوزم! اما دوست ندارم هیچ بچه ای به من نزدیک شود. چون یک سوزن تیز دارم. اگر بچه ای بی احتیاطی کند، خدا نکرده ممکن است سوزن من دست کوچولوش را زخمی کند. برای همین هم هر جا مرا دیدی نزدیکم نیا! یک گوشه بنشین و کار کردن و دوخت و دوز مرا تماشا کن! حالا که با هم دوست شدیم، مداد رنگی هایت را بردار

و برای ورق زدن مجله،

با من بیا...





بادکنک و سنجاقک

لاله جعفری

لی لی لی لی حوضک، بادکنک آمد بالا برود، افتاد تو حوضک. بادکنک ول شد روی آب و شنا کرد. از این سر رفت تا آن سر. یک دفعه، سنجاقک را دید. سنجاقک می رفت زیر آب، می آمد بالا. بادکنک گفت: «آهای سنجاقک! منم بازی؟» سنجاقک داد زد: «بازی چیه؟! دارم غرق می شم، کمک کمک.» و قلپ قلپ آب قورت داد. بادکنک گفت: «ای داد بر من!» سر خورد و رفت پیش سنجاقک. سنجاقک نخ بادکنک را گرفت. آمد روی آب. هی سرفه کرد. هی آب ها را تف کرد. نفسی کشید و گفت: «آخیش! لی لی لی لی حوضک، اومدم آب بخورم، افتادم تو حوضک!» بادکنک خندید و گفت: «شدی مثل من!» سنجاقک، تیلیک تیلیک، بال هایش لرزید. بعد هاپیشته! هاپیشته! عطسه کرد.



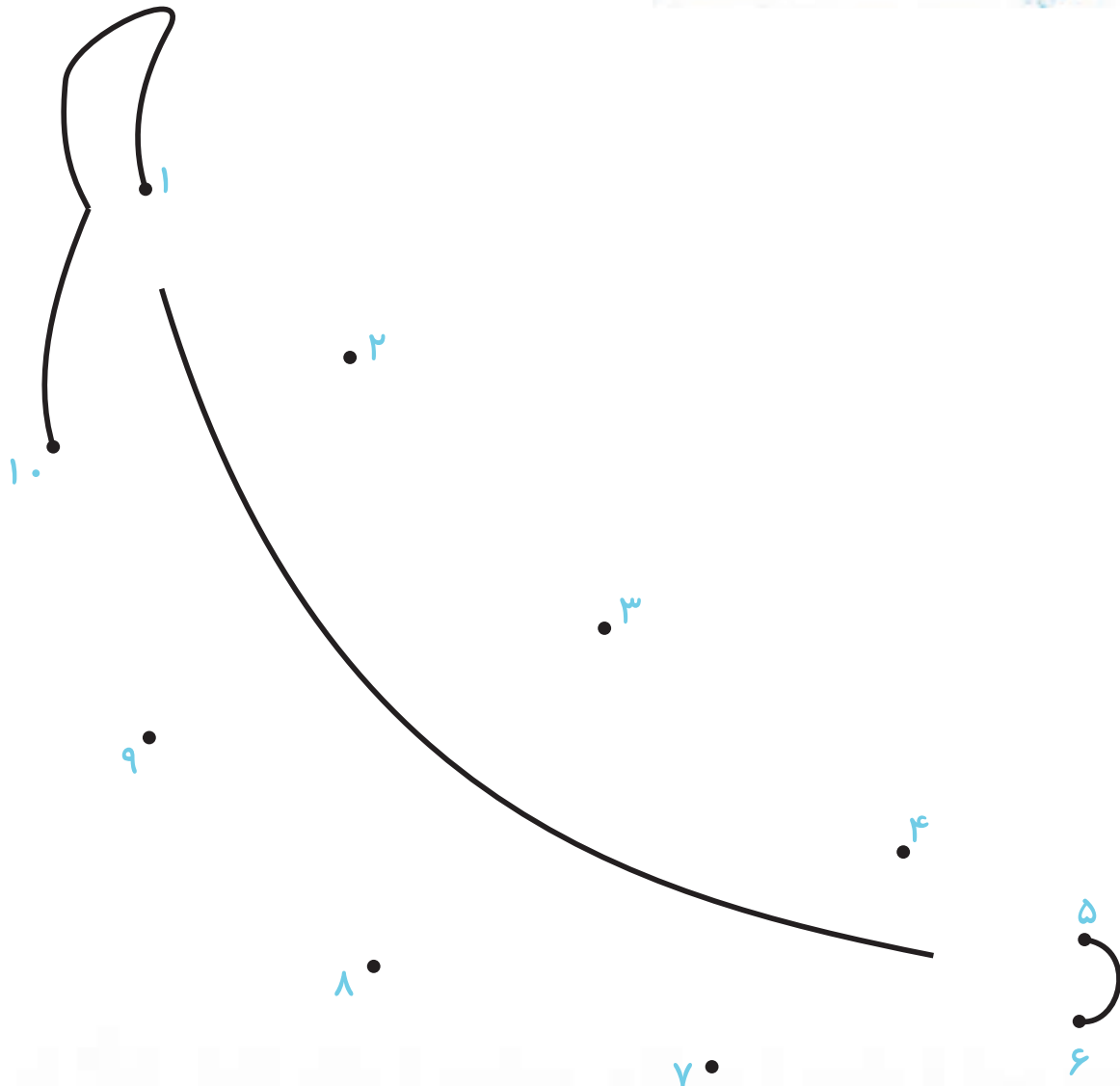


بادکنک گفت: «سرما نخوری! توی آفتاب بنشین
تا خشک بشوی.» سنجاقک آمد پیرد توی آفتاب،
ول شد روی آب. یک قطره اشک ریخت و گفت:»

بال هایم خیس و سنگین شده اند. نمی توانم پیرم! بادکنک گفت:» این که غصه ندارد.
نخم را محکم بگیر.» سنجاقک نخ بادکنک را گرفت. بادکنک شنا کرد و شنا کرد تالب
حوض رسید. سنجاقک نشست توی آفتاب. خودش را خوب تکان داد. آب روی بال
هایش ریخت. بادکنک را بوس کرد و پرواز کرد. لپ بادکنک، سنجاقکی شد. خوش
حال شد و دنبال سنجاقک به آسمان پرید.



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل
کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرستاده ما

پدر بزرگ، یک دوست دارد که باغبان است. گاهی دوست پدر بزرگ به خانه ی آن ها می آید و در باغچه کار می کند. یک روز وقتی که ما، در خانه ی پدر بزرگ مهمان بودیم، دوست باغبان او آمد و در باغچه یک بوته کاشت که پر از گل بود. من کنار او ایستاده بودم. به دوست پدر بزرگ گفتم: «این بوته ی گل مال من است؟» او خندید و گفت: «مال تو باشد اما باید خوب از آن مراقبت کنی!» وقتی دوست پدر بزرگ رفت، حسین به حیاط آمد تا بازی کند. جلوی گل ایستادم و گفتم: «این جانیا! این گل مال من است.» حسین می خواست مرا هول بدهد اما زورش خیلی کم بود! گفتم: «از این جا برو، تو گل مرا خراب می کنی.» پدر بزرگ به حیاط آمد و پرسید: «چی شده؟» گفتم: «این گل مال من است. اما حسین می خواهد آن را خراب کند. پدر بزرگ پرسید: «کدام گل؟» گفتم: «این گل که امروز دوستتان این جا کاشت. خودش گفت این گل مال من است!» پدر بزرگ خندید و گفت: «بگذار حسین هم گل را ببیند و آن را بو کند.» گفتم: «این بچه است. ممکن است گل را خراب کند!» پدر بزرگ حسین را بغل گرفت و گفت: «نه خراب نمی کند. بگذار گل را ببیند.» بعد پدر بزرگ گفت: «یادت می آید برای تعریف کرده بودم که امام گل های باغچه شان را خیلی دوست داشتند و برای هر گل اسم یکی از نوه ها و بچه هایشان را گذاشته بودند؟» گفتم: «بله. یادم است. امام حتی می دانستند که هر گل



چند تا غنچه دارد.» پدر بزرگ گفت: «حالا بیا روی گل های این بوته اسم بگذاریم تا این گل ها مال همه باشند.» ما مثل امام، روی گل ها اسم گذاشتیم. اسم من، اسم پدر، مادرم، دایی عباس، زن دایی، مادر بزرگ و پدر بزرگ. من پشت برگ ها، یک غنچه ی کوچولوی کوچولو پیدا کردم و گفتم: «اسم این را حسین بگذاریم!» پدر بزرگ خندید. با صدای بلند خندید و گفت: «از دست تو چه کنم! باشد اسم این را هم حسین می گذاریم!» از خنده ی پدر بزرگ من هم خنده ام گرفت. حسین وقتی اسم خودش را شنید و خنده ی ما را دید او هم خندید! حالا ما توی باغچه ی پدر بزرگ، یک بوته ی گل داریم با یک عالمه گل و یک غنچه ی کوچولوی کوچولو به نام حسین!





پدر بزرگ

ناصر کشاورز



دی شب، پدر بزرگم
آمد به خانه ی ما
باز او مرا بغل کرد
بوسید صورتم را

مادر برای او زود
یک چای تازه آورد
او خسته بود و پایش
انگار درد می کرد

با خنده باز از من
پرسید: در چه حالی؟
کردم تشکر از او
گفتم که خوب و عالی!

در دست پیر او بود
باز آن عصای زیبا
خندید و قلقلک داد
با آن عصا، دلم را!







ای انسان‌های بداخلاق و دُشمن‌شناس! می‌دویم
که چه جوری از شما انتقام بگیریم. صبر کنید!



الان قیافه‌ی شما را وقتی که عصبانی
می‌شید و من را دعوا می‌کنید می‌کشم!



حالا از خانه که بیرون بیایید قیافه‌های بداخلاق
خودتان را می‌بینید و حجت‌الت می‌کشید! بله!

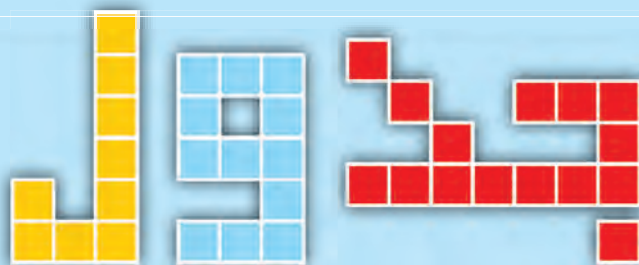
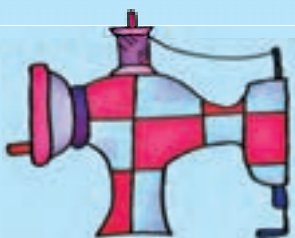
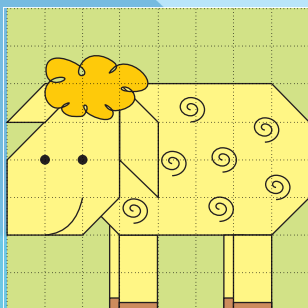




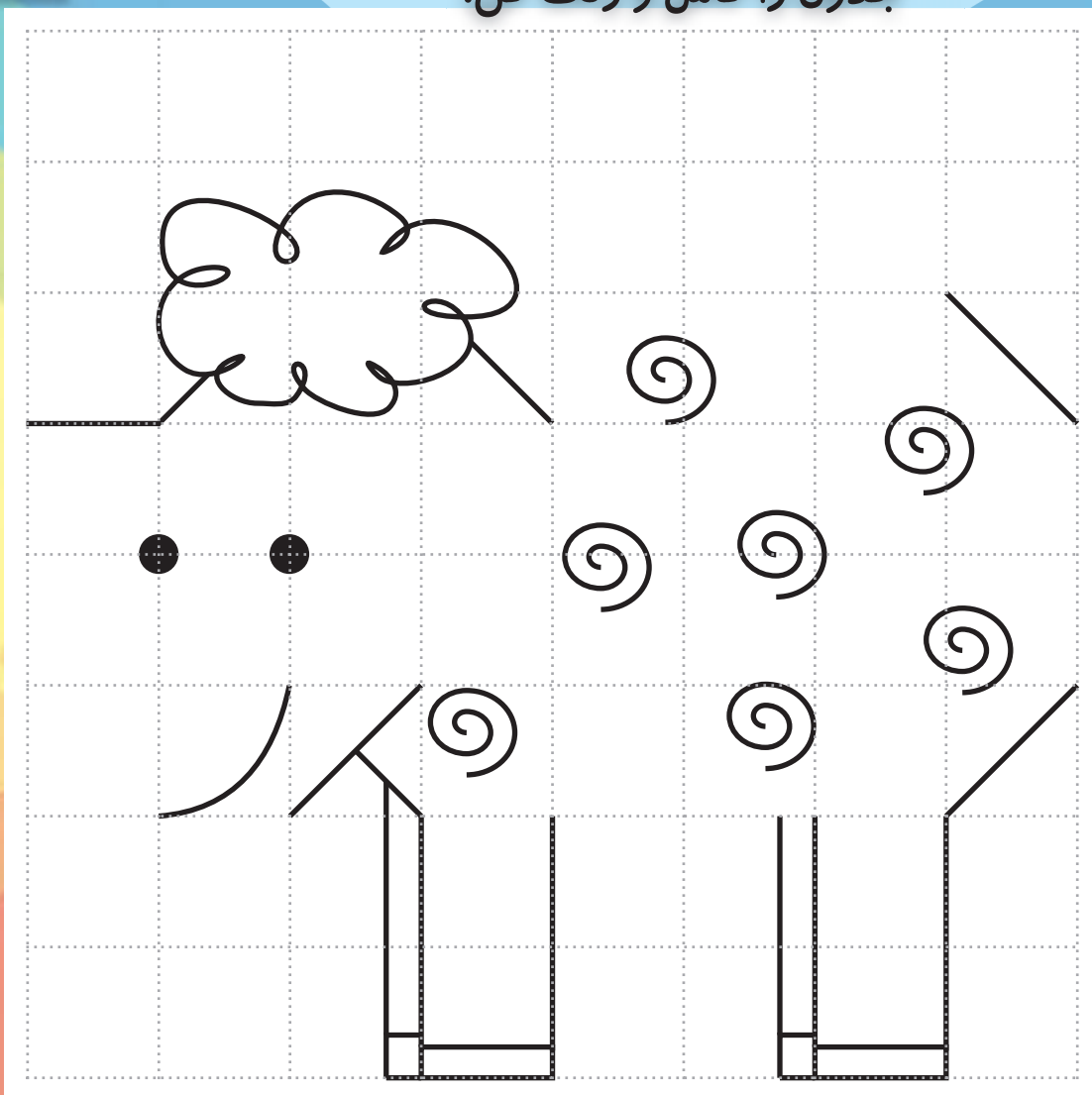
بازی

جای بعضی چیزها در آشپزخانه نیست. آن‌ها را در تصویر پایین پیدا کن و دورشان یک خط بکش.





جدول را کامل و رنگ کن.





فرقی فرشان

محمد رضا شمس

سیب سبز گفت: «من دلم می خواهد سیب باشم.» دوستانش گفتند: «خب تو سیب هستی!» سیب گفت: «نه نیستم. سیب ها فرتی فرتاند. زیر گلویشان باد می شود و قور قور می شوند!» دوستانش گفتند: «این که تو می گویی سیب نیست، قورباغه است!» سیب گفت: «من دوست دارم قورباغه بشوم!» دوستانش گفتند: «خب قورباغه بشو، کسی جلوی تو را نگرفته!» سیب قورباغه شد. کرم داشت از آن جا رد می شد. برای خودش سوت می زد و راه می رفت. سیب سبز چشم هایش برقی زد. زبانش را در آورد و پرت کرد طرف کرم و فرتی فرتانش کرد. یعنی قورتش داد. از آن روز تا حالا، کرم در شکم سیب زندگی می کند.







مار



قورباغه



پروانه



جغد

غذای پروانه

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

کنار یک برکه ی زیبا،  مشغول بازی بود که  او را دید و دهانش آب افتاد.

 روی یک گل نشست و آرام، آرام شهد گل را نوشید.  کم کم به 

نزدیک شد، همین که می خواست زبان درازش را بیرون بیاورد تا  را بگیرد،

صدای فش فش  را شنید.  دهانش را باز کرده بود تا  را بخورد.



چیزی نمانده بود که  ،  را بگیرد که ناگهان سایه ی  را بالای سرش دید.  با دیدن  ، دهانش آب افتاد و می خواست  را بگیرد و بخورد.  از ترس  پرید توی آب.  از ترس  رفت لای علف ها و از آن جا بیرون نیامد.  کنار آب روی زمین نشست. هرچه نگاه کرد،  را ندید.  از پشت علف ها به دنبال  می گشت.  هم هر چه نگاه کرد،  را ندید.  هنوز روی گل ها مشغول نوشیدن شهد شیرین بود.

آن روز  و  و  نتوانستند غذا بخورند و گرسنه ماندند. اما  ،

سیر سیر بود، چون گل ها، هیچ وقت با دیدن  ، فرار نمی کنند.



قصه‌های حیوانات





کلاغ ناقله، روی بلندی نشست و خواست دوباره قار قار کند که ...



اما کلاغ پرید و رفت.



کلاغ ساکت شد. منقارش را بست و از ترس قار قار نکرد!



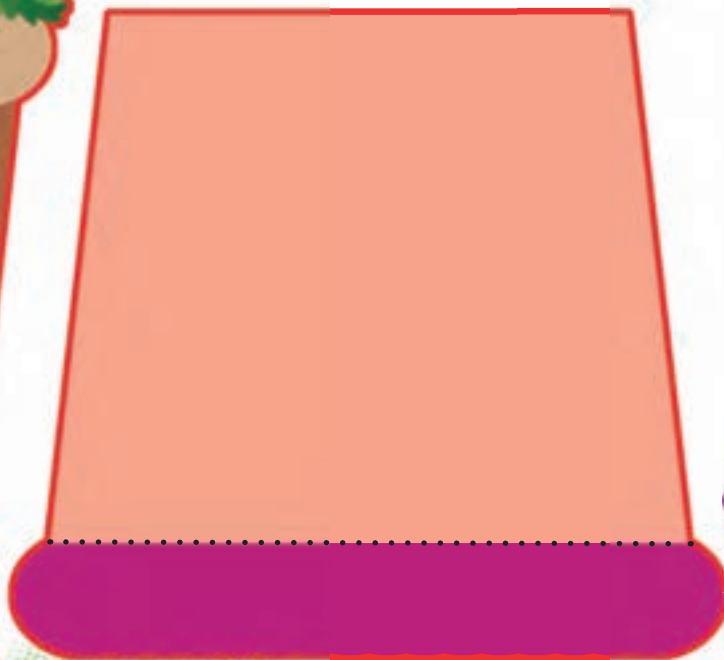
چشمش به خرس های عصبانی افتاد!





شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.
قسمت نقطه چین را به بیرون تا بزن.
روی قسمت بنفش چسب مایع بزن و آن را به پشت تصویر دیگر
بچسبان.
در قسمت سفید یک نقاشی بکش و گلدان را جایی بگذار که همه نقاشی
تو را ببینند!

کار دستی



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ درمیان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

۶۶۶۶

دوست خردسالان



ترانه



مصطفی رحماندوست



بیا غذا حاضره
ناهار ما حاضره
چه رنگ و رویی داره
چه طعم و بویی داره
با کمک بزرگترا
آمدی به خانه‌ی ما
می‌خورمت سیر می‌شم
قوی می‌شم، شیر می‌شم
نوش جانت بفرما!
چه نعمتی خدایا!

